



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳۸

نازنینی را رها کن با شهانِ نازنین
نازِ گازر^(۱) برنتابد آفتابِ راستین

سایه خویشی، فنا شو در شعاعِ آفتاب
چند بینی سایه خود؟ نورِ او را هم ببین

در فکنده^(۲) خویش، غلطی بی‌خبر همچون ستور^(۳)
آدمی شو، در ریاحینِ غلط و اندر یاسمین

از خیالِ خویش ترسد هر که در ظلمت بود
زانکه در ظلمت نماید نقشهایِ سهمگین

از ستاره روز باشد ایمنی کاروان
زانکه با خورشید آمد هم قران و هم قرین

مرغِ شب چون روز بیند، گوید: این ظلمت ز چیست؟
زانکه او گشتست با شب آشنا و همنشین

شاد آن مرغی که مهرِ شب درو محکم نگشت
سوی تبریز آید و اندر هوایِ شمسِ دین

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۰۵

نازنینی تو، ولی در حدِ خویش
 اللَّهُ اللَّهُ پا مِنْهُ از حدِّ، بیش

گر زنی بر نازنین‌تر از خودت
 در تگِ (۴) هفتم زمین، زیر آردت

قصهٔ عاد و ثمود از بهر چیست؟
 تا بدانی کانیا را نازکی (۵) است

این نشانِ خَسَفِ (۶) و قَذْفِ (۷) و صاعقه
 شد بیانِ عِزِّ نَفْسِ ناطقه

جمله حیوان را پی انسان بگش
 جمله انسان را بگش از بهر هُش

هُش چه باشد؟ عقلِ کُلِّ هوشمند
 هوشِ جُزوی، هُش بُود، اَمَّا نَرْنَد (۸)

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۰۵

بشنو این پند از حکیمِ غزنوی (۹)
 تا بیابی در تنِ کهنه نُوی

ناز را رویی ببايد همچو وُرد^(۱۰)
چون نداری، گردِ بدخویی مگرد

زشت باشد روی نازیا و ناز
سخت باشد چشم نابینا و درد

پیشِ یوسف، نازش^(۱۱) و خوبی مکن
جز نیاز و آهِ یعقوبی مکن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷

ترک کن این جبر را که بس تهی ست
تا بدانی سِرِّ سِرِّ جبر چیست

ترک کن این جبرِ جمعِ مَنبَلان^(۱۲)
تا خبر یابی از آن جبرِ چو جان

ترک معشوقی کن و کن عاشقی
ای گمان برده که خوب و فایقی^(۱۳)

ای که در معنی ز شب خامش‌تری
گفتِ خود را چند جویی مشتری؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۷

یا تو پنداری که تو نان می‌خوری
زهرِ مار و کاهشِ جان می‌خوری

نان کجا اصلاحِ آن جانی کند؟
کو دل از فرمانِ جانان بر کند

یا تو پنداری که حرف مثنوی
چون بخوانی رایگانش بشنوی؟

یا کلامِ حکمت و سرِّ نهران
اندر آید زُغْبَه (۱۴) در گوش و دهان؟

اندر آید لیک چون افسانه‌ها
پوست بنماید نه مغز دانه‌ها

در سر و رو در کشیده چادری
رو نهران کرده ز چشمت دلبری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۷۹

بهرِ شهوتِ جانِ خود را می‌دهی همچون ستور
وز برایِ جانِ خود گه می‌دهی وانگه به زور

می‌ستانی از خَسان^(۱۵) تا وادهی ده چارده^(۱۶)
در هوایِ شاهدی و لقمه‌یی، ای بی‌حضور^(۱۷)

آن سبدکش^(۱۸) می‌کشد آن لقمه‌ها را تون به تون
می‌دواند مرده کش مر شاهدت را گور گور

لقمه‌ات مُردار^(۱۹) آمد، شاهدت هم مُرده‌یی
در میانِ این دو مرده چون نمی‌باشی نفور^(۲۰)؟

چشمِ آخر را ببند و چشمِ آخرِ برگشا
آخرِ هر چیز بنگر، تا بگیرد چشم نور

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۴۲

« امتحان کردن شیر، گرگ را و گفتن که پیش آی ای گرگ، بخش کن صیدها را میان ما »

گفت شیر: ای گرگ این را بخش کن
مَعْدِلَت^(۲۱) را نو کن ای گرگ کُهَن

نایب من باش در قسمت‌گری
تا پدید آید که تو چه گوهری؟

گفت: ای شه، گاو وحشی، بخش توست
آن بزرگ و تو بزرگ و زَفَت^(۲۲) و چُست^(۲۳)

بز مرا، که بز میانه است و وسط
 روبه‌ها، خرگوش بستان^(۲۴)، بی غلط

شیر گفت: ای گرگ چون گفتی؟ بگو
 چون که من باشم، تو گویی ما و تو؟

گرگ خود چه سگ بود کو خویش دید
 پیش چون من، شیر بی مثل و ندید^(۲۵)؟

گفت: پیش آ، ای خری کو خود بدید
 پیشش آمد، پنجه زد او را درید

چون ندیدش مغز تدبیر رشید^(۲۶)
 در سیاست^(۲۷) پوستش از سر کشید

گفت: چون دید منت از خود نبرد
 این چنین جان را ببايد زار مُرد

چون نبودی فانی اندر پیش من
 فضل آمد مر تو را گردن زدن

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ * جز وجه او
 چون نه‌ای در وجه او، هستی مجو

هر که اندر وَجِهِ ما باشد فنا
كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ نَبُودَ جَزَا

زآنکه در اَلَّاسْتِ او از لا گذشت
هر که در اَلَّاسْتِ او فانی نگشت

هر که او بر در، من و ما میزند
رَدِّ بَابِ اسْتِ او و بر لا می‌تند

* قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۸۸

« وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ
الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ »

با خدای یکتا خدای دیگری را مخوان. هیچ خدایی جز او نیست. هر چیزی نابود شدنی است مگر ذات او. فرمان، فرمان اوست و همه به او بازگردانیده شوید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۵

هر که او بر در، من و ما میزند
رَدِّ بَابِ اسْتِ او و بر لا می‌تند

آن یکی آمد درِ یاری بزد
گفت یارش: کیستی ای مُعْتَمَد (۲۸)؟

گفت: من. گفتش: برو، هنگام نیست
بر چنین خوانی مقام خام نیست

خام را جز آتش هجر و فراق
کی پزد؟ کی وا رهند از نفاق؟

رفت آن مسکین و، سالی در سفر
در فراق دوست سوزید از شرر^(۲۹)

پخته شد آن سوخته، پس بازگشت
باز گرد خانه انباز گشت

حلقه زد بر در به صد ترس و ادب
تا بنجد بی ادب لفظی ز لب

بانگ زد یارش که: بر در کیست آن؟
گفت: بر در هم توی ای دلستان

گفت: اکنون چون منی، ای من در آ
نیست گنجایی دو من را در سرا

نیست سوزن را سر رشته دوتا
چون که یکتایی، درین سوزن در آ

رشته را باشد به سوزن ارتباط
نیست در خور با جَمَل (۳۰) سَمُّ الْخِيَاطِ*

کی شود باریک هستی جَمَل؟
جز به مقراض (۳۱) ریاضات و عمل

دستِ حق باید مر آن را ای فلان
کو بُود بر هر مُحالی کُنْ فَكَان

هر مُحال از دستِ او ممکن شود
هر حَرُون (۳۲) از بیمِ او ساکن شود

* قرآن کریم، سوره اعراف (۷) ، آیه ۴۰

« إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّىٰ يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ ۚ وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ »

« درهای آسمان بر روی کسانی که آیات ما را تکذیب کرده‌اند و از آنها سر برتافته‌اند، گشوده نخواهد شد و به بهشت در نخواهند آمد تا آنگاه که شتر از سوراخ سوزن بگذرد. و مجرمان را اینچنین کیفر می‌دهیم.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۷۷

گفت یارش کاندرا ای جمله من
نی مخالف چون گل و خار چمن

رشته یکتا شد، غلط کم شو^(۳۳) کنون
گر دوتا بینی حروفِ کاف و نون

کاف و نون همچون کمند آمد جذوب^(۳۴)
تا کشاند مر عدم را در خطوب^(۳۵)

پس دوتا باید کمند اندر صور
گرچه یکتا باشد آن دو در اثر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۵

آفتابی که ضیا^(۳۶) زو می زهد^(۳۷)
دشمن خود را نواله^(۳۸) می دهد

لیک شهبازی که او خُفاش نیست
چشمِ بازش راست‌بین و روشنی ست

گر به شب جوید چو خُفاش او نُمو
در ادب خورشید مالد گوش او

گویدش: گیرم که آن خُفاش لُد^(۳۹)
علتی دارد تو را باری چه شد؟

مَالِشْتَ بِدُهُمَ بِهِ زَجْرًا، از اِكْتِتَابِ (۴۰)
تا نتابی سر دیگر از اَفْتَابِ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰۹

که چه تقصیر آمد از خورشیدِ داد (۴۱)؟
تا تو چون خُفَّاشِ اُفْتی در سَوَادِ (۴۲)

هین چه تقصیر آمد از بَحْرِ (۴۳) و سَحَابِ (۴۴)
تا تو یاری خواهی از ریگ و سَرَابِ (۴۵)

عام اگر خُفَّاشُ طبع اند و مَجَازِ (۴۶)
یوسفا، داری تو اَخِرِ چشمِ باز

گر خُفَّاشی رفت در کور و کبود (۴۷)
باز (۴۸) سلطان دیده را باری چه بود؟

پس ادب کردش بدین جُرمِ اوستاد
که مَسَازِ از چوبِ پوسیده عِمَادِ (۴۹)

قرآن کریم، سوره منافقون (۶۳)، آیه ۴

« وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ وَإِنْ يَقُولُوا تَسْمَعُ لِقَوْلِهِمْ كَأَنْهُمْ خُشْبٌ
مُسْنَدَةٌ... »

« چون آنها را ببینی تو را از ظاهرشان خوش می‌آید، و چون سخن بگویند به سخنشان گوش می‌دهی، گویی چوبهایی هستند به دیوار تکیه داده.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۷۰

دیده کو نبُود ز وصلش در فرِه (۵۰)
آن چنان دیده سپید و کور، بهُ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۲۲

عامل عشق است، معزولش مکن
جز به عشق خویش مشغولش مکن

منصبی کآنم ز رُویت مُحجِب (۵۱) است
عین معزولیت و نامش منصب است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۱

آرزو بگذار تا رحم آیدش
آزمودی که چنین می‌بایدش

چون نتانی جَسْت، پس خدمت کُنش
تا رُوی از حبسِ او در گُشنش

دم به دم چون تو مراقب می‌شوی
داد می‌بینی و داور ای غوی (۵۲)

ور ببندی چشم خود را ز احتجاب (۵۳)
کار خود را کی گذارد آفتاب؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۵۴

دیده تن دایماً تن بین بود
دیده جان، جانِ پُر فن بین بود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۸۳

چون تو را دیدم، بدیدم خویش را
آفرین آن آینه خوش کیش (۵۴) را

چون تو را دیدم، مُحالم حال شد
جان من مُستغرق (۵۵) اِجلال (۵۶) شد

چون تو را دیدم، خود ای روح البلاد (۵۷)
مهر این خورشید از چشمم فتاد

گشت عالی‌همت از نو چشم من
جز به خواری ننگرد اندر چمن

نور جُستم، خود بدیدم نور نور
حُور^(۵۸) جُستم، خود بدیدم رَشکِ حُور

یوسفی جُستم لطیف و سیم تن
یوسفِستانی بدیدم در تو من

در پی جَنَّتِ بَدَم در جست و جو
جَنَّتِی بنمود از هر جزو تو

- (۱) گَاژُر: لباس شوی، جامه شوی
- (۲) فکندِه: مدفوع
- (۳) سُتور: حیوان چهارپا
- (۴) تَگ: ته، پایین ترین نقطه
- (۵) نازُکی: زودرنجی، لطافت، در اینجا به معنی عَزَّت و ارجمندی
- (۶) خَسْف: فرو بردن، فرو بردن در کام زمین
- (۷) قَدْف: سنگباران، پرتاب سنگ
- (۸) نَزْنِد: اندوهگین و افسرده
- (۹) حکیمِ غَزَنوی: منظور حکیم سنایی غزنوی شاعر قرن ششم هجری
- (۱۰) وَرْد: گل، گل سرخ
- (۱۱) نازِش: به خود بالیدن
- (۱۲) مَنبَل: تنبل، کاهل، بیکار
- (۱۳) فایق: چیره، مسلط، برتر
- (۱۴) زُغْبِه: به آسانی و سهولت
- (۱۵) خَس: پست، فرومایه
- (۱۶) ده چارده: نوعی ربا که معادل چهل درصد است.
- (۱۷) بی‌حضور: پریشان خاطر، غایب از حضرت حق
- (۱۸) سبِدکش: آنکه با سبَد برای سوختِ حَمَام مدفوع گاو حمل می کند.
- (۱۹) مُردار: لاشه حیوان مُرده که زَبج نشده باشد.
- (۲۰) نَفور: گریزنده، رَمَنده
- (۲۱) مَعْدِلَت: عدل و داد
- (۲۲) رَفَت: بزرگ، ستبر
- (۲۳) چُست: چالاک
- (۲۴) بستان: بگیر، از مصدر ستاندن به معنی گرفتن

- (۲۵) نَدِيد: نظير و مانند
 (۲۶) رَشِيد: دارای رشد، رشد يابنده، کامل
 (۲۷) سِيَاسَت: مجازات، كيفر
 (۲۸) مُعْتَمَد: کسی که مورد اعتماد باشد
 (۲۹) شَرَر: اخگر آتش که به هوا می جهد
 (۳۰) جَمَل: شتر
 (۳۱) مِقْرَاض: قيچی
 (۳۲) حَرُون: توسن، سرکش، چموش
 (۳۳) غلط کم شو: کمتر اشتباه کن
 (۳۴) جَذُوب: بسيار جذب کننده. صيغه مبالغه جاذب
 (۳۵) خُطُوب: جمع خُطْب به معنی کار مهم و بزرگ
 (۳۶) ضِيَا: نور، روشنايي
 (۳۷) زَهِيدِن: تراوش کردن، نشأت گرفتن
 (۳۸) نَوَالِه: لقمه و توشه، در اینجا به معنی نعمت و عطا
 (۳۹) لُدُّ: دشمن سرسخت، ستیزه گر
 (۴۰) اِكْتِاب: افسرده شدن، اندوهگين شدن
 (۴۱) داد: عدالت، منظور از خورشيدِ داد شمسِ عدالتِ الهی است.
 (۴۲) سَوَاد: سياهی
 (۴۳) بَحْر: دریا
 (۴۴) سَحَاب: ابر
 (۴۵) سَرَاب: زمين صاف و هموار که در اثر گرمای زياد، از فاصله دور به نظر آب می نمايد.
 (۴۶) مجاز: باطل گرا، غيرواقع
 (۴۷) کور و کبود: در اینجا به معنی زشت و ناقص، گول و نادان، من ذهنی
 (۴۸) باز: نوعی پرنده شکاری که در قديم آن را برای شکار کردن جانوران تربيت می کردند.
 (۴۹) عِمَاد: ستون، تکیه گاه
 (۵۰) فَرِه: خوب، پسندیده، بسيار زياد
 (۵۱) مُحْجِب: پوشاننده، حجاب شونده، مانع
 (۵۲) غَوَى: گمراه
 (۵۳) احتجاب: در حجاب رفتن، پوشيدگی
 (۵۴) خوش کيش: نیک آيين
 (۵۵) مُسْتَعْرِق: غوطه ورشونده، فرورونده در آب
 (۵۶) اِجْلَال: گرامی داشتن، بزرگواری
 (۵۷) رُوحِ الْبِلَاد: روح کالبد جهان
 (۵۸) حُور: زن زیبای بهشتی